

# انقلاب آقای گلدستون و خیزش «زن، زندگی، آزادی»

آصف بیات



گفتگوی آقای جک گلدستون با سایت آسو که بسیار دیده و خوانده شده حاوی نکات مهمی است. به اختصار، نیست. زیرا چنین (Revolutionary Situation) «ایشان می‌گویند که ایران اکنون در «وضعیت انقلابی وضعیتی، به تعبیر ایشان، نیاز دارد به اینکه حکومت بحران‌زده باشد؛ مردم به خیابان ریخته باشند؛ در سطوح بالای ساختار دولت تفرقه افتاده باشد؛ نیروهای مسلح در سرکوب معترضان دچار تردید شوند؛ و سرانجام اینکه نیروهای خارجی، حداقل، بی‌طرف باشند. آقای گلدستون به‌درستی تأکید می‌کند که حتی اگر «وضعیت انقلابی» به وجود آید، نتیجه‌اش ضرورتاً «انقلاب» به معنای تغییر ساختار سیاسی نخواهد بود، مگر اینکه خیزش انقلابی از سازمان‌دهی و رهبری مورد اعتماد مردم و چشم‌اندازی روشن از نظم آینده برخوردار باشد.

این نکات بسیار مهم‌اند و تقریباً در هر کتاب درسی درباره‌ی انقلاب‌ها دیده می‌شوند؛ و خود آقای گلدستون هم سهم چشمگیری در طرح این مباحث داشته است که در قالب نسل چهارم نظریه‌های انقلاب ارائه شده‌اند. اما این نکات حرف‌های جدیدی نیستند و از قضا تئوری چند از فعالان و اندیشمندان ایرانی که مطالعاتی در زمینه‌ی انقلاب داشته‌اند، پیشتر و به‌طور پراکنده آنها را در رسانه‌های اجتماعی مطرح کرده بودند. با وجود این، ارائه‌ی این مباحث به شکلی روشن و سیستماتیک در این مصاحبه بسیار مفید است،

به‌ویژه در شرایط کنونی که سوءتفاهم بسیاری درباره‌ی مفاهیم کلیدی در رسانه‌ها جاری است. برای مثال، مفاهیم «جنبش انقلابی»، «وضعیت انقلابی» و «انقلاب» اغلب در رسانه‌ها به‌صورت مترادف یکدیگر به کار می‌روند، در حالی که معانی متفاوتی دارند. مثلاً وقتی می‌گوییم خیزش اعتراضی در یک کشور وارد اپیزود انقلابی شده یا خصلت انقلابی گرفته، معنایش جریان «انقلاب» یا حتی بروز «وضعیت انقلابی» در کشور نیست.

تمرکز من در این یادداشت ناظر به برخی کاستی‌ها در چارچوب فکری آقای گلدستون در این گفتگو است که مناسب‌ست مستقیمی با چگونگی تحلیل ما از جنبش انقلابی کنونی در ایران دارند.

در دیدگاه تحلیلی آقای گلدستون غایب است. وقتی (temporality) اول، به نظر می‌رسد که عنصر زمان ما درباره‌ی «وضعیت انقلابی» صحبت می‌کنیم باید بدانیم که چنین وضعیتی بالقوه یا ناگهانی پدیدار نمی‌شود، بلکه طی جریانی در طول زمان به وجود می‌آید. به این صورت که مثلاً بحران‌های حاکمیت به‌تدریج انباشته می‌شوند؛ فشارها از پایین در شکل اعتصابات یا حضور خیابانی به تشدید بحران کارآیی می‌انجامند؛ بخش‌هایی از نخبگان در دستگاه دولت یا نیروهای خارجی با مشاهده‌ی این وضعیت اعتمادشان را به حاکمیت از دست می‌دهند، و غیره. به هر حال، چنین فرایندی در طول زمان به وقوع می‌پیوندد، مانند آنچه در انقلاب ۵۷ در ایران دیدیم. البته باید تأکید کرد که به لحاظ نظری، وقوع چنین وضعیتی هرگز حتمی نیست، زیرا باید فرض کنیم که حاکمیت هم ساکت نمی‌نشیند، بلکه دست به اقداماتی می‌زند تا در بروز وضعیت انقلابی اختلال ایجاد کند؛ مثلاً مخالفان را سرکوب کند، یا دست به اصلاحات و مانورهای تسکینی بزند یا تلاش کند که مقداری از بحران‌ها را حل کند و غیره. اینکه اقدامات حاکمیت موفق خواهد بود یا خیر موضوع دیگری است. اما نکته این است که اگر قرار است وضعیتی انقلابی پیش بیاید، معمولاً طی جریانی و در طول زمانی کوتاه یا بلند به وجود می‌آید. به عبارت دیگر، فقدان وضعیت انقلابی در لحظه‌ی کنونی به معنای فقدان آن در مثلاً شش ماه یا دو سال دیگر نیست.

یعنی گسست و تغییر ناگهانی در (event) «دوم»، چارچوب نظری آقای گلدستون فاقد مفهوم «رخداد» هنجارها و الگوی ذهنی افراد است. توجه به این مفهوم پیامدهای مهمی برای چگونگی بررسی ما از آن دارد. رویدادهای بزرگ سیاسی و اجتماعی نظیر (temporality) وضعیت انقلابی و زمانمند بودن خیزش‌های انقلابی معمولاً سبب بروز ناگهانی ذهنیت جدید و هنجارهای بدیل و ماندگاری می‌شوند که خود می‌تواند بستری ذهنی برای تداوم چرخش‌های تعارضات فراهم آورد. آنچه در ۱۸ روز در میدان تحریر قاهره طی بهار عربی رخ نمود، نوعی «رخداد» بود به گونه‌ای که بسیاری از مردم مصر در آن چند روز برای خود و کشورشان تولدی نو را تجربه کردند. به همین سیاق، صدها هزار زن و مردی که با مرگ نابهنگام مهسا امینی به صحنه‌ی اعتراضات وارد شدند در زندگی چندماهه با این خیزش، هنجارها، ذهنیت، و تصورات جدیدی از جامعه، قدرت و آینده به نمایش گذاشتند، به‌طوری که بعضی از متفکران ایرانی از

آن با عنوان «انقلاب فرهنگی» یاد کرده‌اند. چنین گسستی در ذهنیت و تصورات می‌تواند پیامدهای عمیقی «در تحولات سیاسی آتی کشور داشته باشد. یکی از وجوه آن امکان بروز «مسیر انقلابی» است. مسیر انقلابی بدین معناست که بخش بزرگی از جامعه همواره با (Revolutionary Course) فکر کردن، صحبت کردن، خیال‌پردازی، و انجام کارها بر اساس آینده‌ای متفاوت زندگی می‌کند. در این حالت، قضاوت مردم درباره‌ی امور کشور اغلب با تصور «اینارفتنی‌اند» در اعماق ذهن‌شان شکل می‌گیرد، به طوری که هر گونه نارسایی روزمره (مانند کمبود آب) به حساب حاکمیت گذاشته می‌شود و هر عمل اعتراضی (مثلاً مطالبه‌ی دستمزدهای پرداخت‌نشده) به حساب «انقلاب» این ذهنیت و روان‌شناسی سیاسی، وضع موجود را موقتی می‌انگارد و تغییر را گریزناپذیر. از این رو، در چنین جامعه‌ای دوره‌های متناوب آرامش و ناآرامی می‌تواند آن‌چنان ادامه یابد تا در فرصتی مناسب به «وضعیت انقلابی» بینجامد. لهستان طی شش سال (۱۹۸۲-۱۹۸۸) و سودان در هشت ماه (فوریه تا اوت ۲۰۱۹) چنین مسیری را پیمودند. دیدگاه نظری آقای گلدستون این روند احتمالی را بر نمی‌تابد. زیرا به نظر می‌رسد که رویکرد تحلیلی ایشان حاوی نوعی دوگانگی «یا همه چیز، یا هیچ چیز» است که نمی‌تواند چنین امکاناتی را بین این دوگانه متصور شود.

آقای گلدستون به درستی می‌گوید انقلاب نادر است اما همان‌طور که دیدیم، ورود جوامع به مسیر انقلابی و وضعیت انقلابی نادر نیست. دستاوردهای ورود جامعه به این مسیر را، حتی اگر به انقلاب نینجامد، نباید دست‌کم گرفت. جامعه از وضعیت بن‌بست و تعطیلی سیاست خارج می‌شود.

سوم، آقای گلدستون و دیگران «وضعیت انقلابی» را بیش از هر چیز مربوط به بحران‌زدگی و ناتوانی دولت در اداره‌ی سیاسی و اقتصادی کشور می‌دانند. در اهمیت این عوامل تردیدی نیست. اما واقعیت این است که فارغ از بحران‌های سیاسی، اقتصادی، طبیعی و غیره، اوج‌گیری خیزش انقلابی به خودی خود می‌تواند حاکمیت را به چنان بحران ناکارآمدی برساند که سرانجام به نوعی «وضعیت انقلابی» منتهی شود. برای مثال، در مصر و تونس قبل از بروز ناگهانی خیزش‌های انقلابی در سال ۲۰۱۱، تقریباً هیچ نشانی از بحران یا ناتوانی دولت در اداره‌ی امور دیده نمی‌شد. وضعیت این حکومت‌ها کم و بیش عادی بود. افزون بر این، حتی یک روز قبل از آغاز اعتراضات توده‌ای در این کشورها، کسی در انتظار تغییر رژیم یا انقلاب نبود. اما شعله‌ور شدن ناگهانی و گسترش بی‌سابقه‌ی قیام‌های انقلابی در زمانی کوتاه موجبات وضعیت انقلابی و، سرانجام، سقوط دیکتاتورها (حسنی مبارک، زین‌العابدین بن علی) را فراهم آورد. در این کشورها، خیزش‌های انقلابی قدرتمند چنان فشار سیاسی و روانی‌ای به حکومت‌های موجود وارد کردند که آنها را به عقب‌نشینی و پذیرش برکناری دیکتاتورها واداشتند.

آقای گلدستون یکی از شرایط انقلابی را این می‌داند که معترضان متحدانی درون قدرت داشته باشند. او به نکته‌ی مهمی درباره‌ی روحیه‌ی انتظار در بخشی از طبقه‌ی حاکم در ایران اشاره می‌کند، اینکه آنها کاری نمی‌کنند چون منتظرند که نیروی خود را بعد از درگذشت رهبر کنونی و بروز بحران جانشینی به کار اندازند. این گزاره درست به نظر می‌رسد و از قضا یکی از تفاوت‌های مهم جنبش سبز و جنبش کنونی در همین است که در آن زمان خانواده‌های ناراضی در میان طبقه‌ی حاکمه دچار دوپارگی شدند، اما در شرایط کنونی منفعل‌اند و نمی‌خواهند پذیرای ریسک باشند. اما گلدستون به پیامد این وضع اشاره نمی‌کند، امری که باعث شده جنبش کنونی رادیکال‌تر شود، و جوانان بر خلاف سیاست انتظار آنها بر تبدیل خواسته‌هایشان به کردار روزمره اصرار ورزند (مانند حذف حصارهای جداکننده‌ی زنان و مردان در فضاهای عمومی، حذف عناصر مذهبی از مراسم عزاداری جوانان، وارد کردن شعارهای جنبش به مراسم نوروزی، مسابقات ورزشی و تماشای تئاتر و گردهمایی‌های صنفی و غیره). این پیشروی جنبش در زندگی روزمره با مفهوم انقلاب در شکل گسست ناگهانی و یکپارچه تفاوت دارد، اما این پیروزی‌ها که بدون یاری آن بخش از طبقه‌ی حاکم که منتظر بحران جانشینی است به دست آمده، احتمال سازش مردم با این بخش را در آینده به میزان چشمگیری کاهش خواهد داد.

تردیدی نیست که سرکوب معترضان خیابانی یا اعتصاب‌کنندگان می‌تواند از گسترش جنبش و بروز وضعیت خطیر سیاسی پیشگیری کند. اما باید پرسید که حکومت‌ها چقدر می‌توانند از سرکوب استفاده کنند؟ آیا می‌توان محدودیت‌ها و محظوراتی برایشان قائل شد؟ آیا سرکوب لزوماً به موفقیت حکومت‌ها در حفظ وضع موجود خواهد انجامید؟ اطلاعات ما از میزان نافرمانی در میان نیروهای میدانی بسیج و سپاه در سرکوب اعتراضات اخیر ناچیز است، اما گزارش‌هایی از گسترده‌ی نارضایتی‌ها، درآوردن لباس، ترک خدمت، و همدلی و همدردی با معترضان در میان سپاه و بسیج وجود دارد. استفاده از لباس شخصی‌ها در سرکوب معنایی جز این ندارد که از نظر حکومت، نیروی انتظامی و نظامی‌اش همه جا مؤثر و مفید عمل نکرده است. اگر سرکوب اعتراضات سال ۱۳۹۸ سبب تردید و ریزش در درون جناح‌ها و طبقه‌ی حاکمه شد، سرکوب شش ماه اخیر بدنه‌ی نیروهای سرکوب را دچار تردید کرده است. این نارضایتی‌ها و اعتراضات که به سطح فرماندهان هم رسیده به احتمال زیاد در عقب‌نشینی کنونی - آزادی اکثر دستگیرشدگان و تغییر رویه در سیاست خارجی و مذاکرات با همسایگان - مؤثر بوده است.

**چهارم**، آقای گلدستون در این مصاحبه و در کتاب آخر خود، تمام انقلاب‌ها را در یک الگوی تحلیلی واحد بررسی می‌کند. اما به نظر من، تغییرات مهمی در سازوکار انقلاب‌های قرن بیست‌ویکم به وجود آمده و آنها را از همتایان قرن بیستمی‌شان متمایز کرده است. انقلاب‌های قرن بیست‌ویکم، مانند بهار عربی، در بستر سیاسی و ایدئولوژیک خاص پس از جنگ سرد (در دوره‌ی افول جنبش‌های ضد استعماری، سوسیالیستی، و اسلام‌گرایی رادیکال) و در متن اقتصاد سیاسی نئولیبرالیستی و ارتباطات دیجیتال رخ داده‌اند. این انقلاب‌ها،

بر خلاف همتایان قرن بیستمی خود، عموماً فاقد رهبری سنتی کاریزماتیک، سازمان‌دهی منسجم، بار روشنفکری، و ایدئولوژی یا آرمان‌شهر بوده‌اند. نکته اینجا است که ملاحظات آقای گلدستون درباره‌ی فقدان رهبری، سازمان‌دهی واحد و چشم‌انداز روشن از آینده محدود به خیزش «زن، زندگی، آزادی» در ایران نیست، بلکه در اغلب خیزش‌های انقلابی، مانند بهار عربی، و همین‌طور جنبش‌های اجتماعی نظیر جنبش‌های «اشغال» هم مصداق دارد. اما واقعیت این است که همین خیزش‌ها (بدون رهبر، فاقد سازمان‌دهی منسجم و چشم‌انداز روشن) توانستند حاکمان دیکتاتوری مثل مبارک در مصر، بن علی در تونس، علی صالح در یمن، و عبدالعزیز بوتفلیقه در الجزایر را از قدرت برکنار کنند. موفقیت این خیزش‌ها در ساقط کردن دیکتاتورها حاصل سرعت و گسترده‌ی قیام‌ها، غافلگیر شدن حکومت‌ها، و فشار فوق‌العاده‌ی قیام توده‌ای به رژیم‌ها برای پذیرش برکناری دیکتاتورها بود. اما این پایان ماجرا نیست. واقعیت دیگر این است که گرچه «وضعیت انقلابی» به وجود آمد و دیکتاتورها ساقط شدند، اما تغییرات عمیق در ساختار رژیم‌ها رخ نداد، و حکومت‌های جدید همچنان ضعیف و آسیب‌پذیر باقی ماندند تا جایی که یا به حوزه‌ی مداخله‌ی نیروهای رژیم‌های سابق تبدیل شدند یا قربانی کودتا شدند. چنین فرجامی تا حد زیادی معلول همان ویژگی‌های خیزش‌های انقلابی قرن جدید است - یعنی فقدان سازمان‌دهی منسجم، رهبری و نمایندگی، و چشم‌انداز سیاسی و اقتصادی جایگزین. بنابراین، تأکید آقای گلدستون و دیگران بر ایجاد شکلی از رهبری، سازمان‌دهی، و دیدگاه روشنی از نظم آینده برای جنبش‌های انقلابی اهمیتی حیاتی دارد. این شاید مهم‌ترین چالش خیزش‌های سیاسی کنونی در جهان، از جمله ایران، باشد، اما مانع ورود جامعه به مسیر انقلابی نیست.

آقای گلدستون به‌درستی می‌گوید انقلاب نادر است اما همان‌طور که دیدیم، ورود جوامع به مسیر انقلابی و وضعیت انقلابی نادر نیست. دستاوردهای ورود جامعه به این مسیر را، حتی اگر به انقلاب نینجامد، نباید دست‌کم گرفت. جامعه از وضعیت بن‌بست و تعطیلی سیاست خارج می‌شود. رخداد، جامعه‌ی سیاسی را به شکل‌های مختلف دگرگون می‌کند. جنبش‌ها از یکدیگر می‌آموزند که چگونه با چالش‌هایی نظیر پیچیده‌تر شدن شیوه‌های مهار و سرکوب و تبدیل پراکندگی به تکرر سازمان‌یافته مواجه شوند. حتی شاید بیاموزند که چگونه این دستاوردها را با کمترین هزینه به تغییرات معنادار و مستمر بدل کنند. بنابراین، اگر بگوییم که اعتراضات خودجوش و بی‌رهبر در بلندمدت به جایی نمی‌رسد این تعاملات پیچیده را نادیده گرفته‌ایم.

مایل‌ام از دوست و همکار جامعه‌شناس، خانم دکتر اعظم خاتم برای قرائت و کمک فکری در نگارش این\*\* یادداشت تشکر کنم. اما تنها من مسئول خطاهای احتمالی این متن هستم